



ایلیا ابو ماضی از شعرای بنام لبنان در امریکا^(*)

دکتر جَبّور عبدالنور^{(۱)(**)}

همانطور که شاعران مهاجر فارسی زبان، در قاره هندوستان یک مکتب ادبی مخصوصی تشکیل دادند، لبنانیانی که از آغاز قرن بیستم به جهان غرب هجرت کردند، در هجرتگاه خود در امریکا، مکتب دیگری نیز تشکیل دادند، که «ایلیا أبو ماضی» -شاعری که در اینجا معرفی می‌شود- یکی از نمایندگان برجسته آن می‌باشد. مجله «الدراسات الأدبیّة» خوشوقت است که این معرفی از خامه دکتر جَبّور عبدالنور رئیس کرسی ادبیات عربی معاصر دانشگاه لبنان و دانشگاه سن ژزف بیروت می‌باشد. استاد عبد النور که سالهاست متخصص این نوع تحقیقات هستند و اکنون تنها استاد راهنمای تزه‌های مربوط به نهضت ادبی معاصر عرب می‌باشند، در مقاله خود به معرفی صرف اکتفا ننموده، در ضمن نقدی عمیق نیز از اشعار و کتابهای ابو ماضی می‌نمایند.

ایلیا فرزند «ظاهر أبو ماضی» در قریه «محدیثه» نزدیک شهر «بکفیا» به سال ۱۸۸۹ میلادی چشم به جهان هستی گشود. از زیباییهای زادگاهش چندان بهره‌ای

(*) مترجم از عربی: حسین خدیو جم.

(۱) نُشرت هذه المقالة لأول مرة في مجلة الدراسات الأدبیّة، السنة التاسعة، العددان ۱ و ۲ سنة ۱۹۶۷م.

(**) استاد ادبیات معاصر عرب در دانشگاه لبنان (۱۹۹۱-۱۹۱۳م)

نبرد، زیرا نشیب و فرازهای زندگی، در یازده سالگی او را مجبور کرد که از لبنان به مصر کوچ کند. پس از آنکه مختصری اطلاعات عربی از مدرسه روستائی به دست آورد، دائیش که در اسکندریه صاحب تجارتخانه‌ای بود، او را برای کمک در کار به نزد خود فرا خواند. حدود ده سال در کنار دائیش به سر برد و به حسابداری و امور تجاری او مشغول بود.

ابو ماضی با تمام گرفتاری و زحمتی که از کار روزانه داشت، از مطالعه و پژوهش غافل نماند. پیوسته به کتابخانه‌های اسکندریه رفت و آمد می‌کرد، و شبها در نزد برخی از استادان آنجا دانش می‌اندوخت. با حوصله و دقت به مطالعه کتابهای لغوی می‌پرداخت، و مشکلات آنها را حل می‌کرد، و قواعد لغوی را به خاطر می‌سپرد. جملات زیبا و اشعار فصیح قدیم و جدید عرب را حفظ می‌نمود، تا آنکه با علوم معانی و بیان و عروض کاملاً آشنا شد. آنگاه، همانند کسانی که تازه وارد میدان شعر می‌گردند، از لحاظ وزن و قافیه به تقلید قصایدی که با آنها مواجه می‌شد به سرودن شعر پرداخت. این مطالعات شخصی در برابر او افق‌های تازه‌ای گشود، تا به دنیای ادب و فلسفه و سیاست راه یافت.

در آن هنگام اهل ادب دریافته بودند که، در مورد کشورهای عربی استقلال‌طلب و آزادیخواه رسالتی بر عهده دارند؛ پس این جوان نوخاسته با دیگر ادیبان هم آهنگ شد، ایشان شرکت می‌کرد و اندکی از مسؤولیت آنان را بر عهده گرفت، در جلسات ایشان شرکت می‌کرد و به اتفاق آنان به بررسی شیوه‌های صحیح اصلاحات و انقلابات می‌پرداخت. ابو ماضی به واسطه راه یافتن به این محیط‌ها، با هدفهای تازه و اندیشه‌های نوی آشنا شد که نتیجه اش در آثار بعدی او آشکار گردیده است. تناقضات و دو دستگی‌ها محیط مصر را که - ایلینا مدت ۱۰ سال در آن می‌زیست - پر کرده بود. اندیشمندان و ارباب قلم می‌کوشیدند که، با برانداختن حکومت عثمانی، آزادی مطلق ایجاد کنند، و دعوت عربی را گسترش دهند. اما وضع چنان بود که هرگاه مردمی از استقلال کشور و رهایی از تسلط انگلیسی‌ها سخن

می‌گفتند، دهانشان را می‌بستند.

اولین شعری که از این شاعر در این زمینه منتشر شد، قصیده‌ای اجتماعی است که شاعر در آن از زبان دختری که به ازدواج با مرد غیر دلخواه خود مجبور شده است را حکایت می‌کند، و مطلعش چنین است:

لي بعلّ ظنّه الناسُ ابي صدقوني: إنّه غير ابي
(شوهری دارم که او را پدرم می‌شمارند / باور کنید: او پدر من نیست)

و از آن جمله این بیت است:

إمّا الغصن إذا هبّ الهوا مالّ للأغصان لا للحطب
(هنگام وزش باد، شاخه / به شاخه می‌گراید نه به هیزم)

از تاثیری که این مرحله از زندگی شاعر در اندیشه او به جای گذاشته، و در سال ۱۹۴۸ هنگام ورودش به لبنان برای دوستان خود اظهار کرده، چنین برمی‌آید که این شعر باعث آغاز شهرت او در عالم شاعری شده است، و پس از آن به سرود اشعار ملی و سیاسی که در آن هنگام بازارش رواج بود پرداخت و مردم به آزادی‌خواهی و مساوات فرا می‌خواند، و در هر جنبشی شرکت می‌کرد بخصوص در واقعه استقبال از «محمد فرید» هنگام بازگشت از اروپا، و در جلسه یادبودی که برای «مصطفی کامل»^(۱) برپا شده بود شرکت کرد، و بدین سبب منفور دستگاه حکومت مصر و گروهی از سیاستمداران انگلیسی گردید.

آنگاه تصمیم گرفت که در سال ۱۹۱۱ به آمریکا برود. در سر راه خود برای گذراندن تابستان و وداع با خاندان خویش در لبنان متوقف شد. در فاصله چند روزی که در آنجا اقامت داشت به مقداری از حقایق زندگی کوه‌نشینان که در دوران کودکی موفق به درک آنها نشده بود آگاهی یافت؛ از دشمنی‌های کوچکی که میان افراد ده تفرقه ایجاد می‌کرد، و روح بدبینی و کینه‌توزی را در میان خانواده‌ها و

(۱) یکی از رهبران استقلال و آزادی مصر در ابتدای قرن کنونی - مترجم.

افراد تقویت می‌نمود، و کینه‌های پنهانی را بر می‌انگیخت، و نیروهای مردم را بر سر کارهای بیهوده تلف می‌کرد، باخبر شد. او این افکار را تا آخر زندگی خود بخاطر داشت.

در پایان تابستان زادگاهش را ترك کرد. پس از آنکه برادرش به ولایات متحده امریکا سفر کرده بود، و تجارتخانه‌ای پیروزمند بنیان نهاده بود، او نیز به این فکر افتاده بود که از همه چیز رو بگرداند، و به کار تجارت بپردازد. ابتدا به شهر «سنسنتی» در ولایت «اوهایو» منزل کرد، و تصمیم گرفت کار شعر و شاعری را، که جز دشمنی نتیجه‌ای در برنداشت و چیزی سود و بهره نمی‌داد، رها کند. ولی در مهجر دوباره به سراغ او آمد. در آنجا به انتشار قطعاتی دست زد که از زیباییهای طبیعی لبنان و تلخی‌های سیاسی آن حکایت می‌کرد. اولین قصیده را که در آنجا منتشر کرد قصیده‌ای بود که ایلیا در آن با خاندان خود وداع کرده بود، و مطلعش چنین است:

وَحُكُومَةٌ مَا إِنَّ تُزْحِزِحُ أَحْمَقًا عَنِ رَأْسِهَا حَتَّى تَوَلِّيَ أَحْمَقًا
(چه حکومتی است که اگر احمقی را از راس آن بر کنار کند احمقی دیگر را
جانشین او می‌نماید)

ایلیا کوشش خود را در کار ادبی و تجاری بکار بست تا آنکه از هر دو به اندازه کافی بهره‌مند شد و در نظر مهاجران عربی و لبنانیان خصوصا مرتبه‌ای والا یافت. پس از آنکه علاقه‌اش به نویسندگی افزون شد، تجارت را رها کرد، و تمام کوشش خود را متوجه روزنامه‌نگاری و شعر نمود. در سال ۱۹۱۶ برای اقامت دائمی در شهر نیویورک جای گرفت. ابتدا دبیری «المجلة العربية» را بر عهده گرفت. سپس در سال ۱۹۱۷ دبیری روزنامه «الفتاة» را، که مؤسس آن «شکری بخاش» بود و در نیویورک منتشر می‌شد، قبول کرد. از آن پس رابطه او به او ادیبان مشهور عرب مانند «جبران خلیل جبران» و «میخائیل نعیمه» و «ولیم کاتسفلیس» و «نسیب عریضة» یعنی چیره دستانی که «الرابطة القلمية» را بنا نهاده بودند، استوار شد. در ردیف آنان

جای گرفت و از سال ۱۹۲۰ با رسالت تجددخواهی آنان شریک شد. در همان ایام با «دورتی» دختر «نجیب دیاب» صاحب روزنامه «مرآة الغرب» ازدواج کرد، و در نگارش آن نشریه پدر زن خود را یاری نمود.

ابو ماضی از سال ۱۹۱۸ به سردبیری این روزنامه برگزیده شده بود، و تا سال ۱۹۲۹ که روزنامه «السمیر» را تأسیس کرد در این سمت باقی بود. این روزنامه ابتدا ماهانه منتشر می‌شد، تا آنکه از سال ۱۹۳۶ بصورت روزانه درآمد، و پیوسته اشعار جدید او را علاوه بر مقالات ادبی و اجتماعی، دربرداشت. ایلیا این روزنامه را بطور مداوم -بجز در مواردی که از روی اجبار توقیف می‌شد- تا سال آخرین بیماری خود، یعنی ۱۹۵۷، اداره می‌کرد. مرگ او در بیست و سوم تشرین دوم (نوامبر) همان سال اتفاق افتاد، و با این مرگ همسر و سه فرزند خود را به نامهای: ریچارد، ادوارد، و روبرت - تنها گذاشت.

آثار ایلیا:

قصاید ابو ماضی در بیشتر جراید لبنان و مهجر، مانند «الفتاة» و «السائح» و «مرآة الغرب» و «السمیر» منتشر شده است. در مجموعه «الرابطة القلمية» که در سال ۱۹۲۱ منتشر شده، پنج قصیده از ایلیا درج گردیده است. چهار مجموعه شعر بدین ترتیب از او چاپ شده است:

اول سال ۱۹۱۱ در اسکندریه به نام «تذکار الماضی: دیوان ایلیا ضاهر أبو ماضی».
دوم سال ۱۹۱۶ در نیویورک به نام «دیوان ایلیا أبو ماضی». در این چاپ علاوه بر اشعار گذشته او، مقداری از قصایدی که انتشارش در اسکندریه منع شده بود، اضافه گردید. سوم سال ۱۹۲۷ در نیویورک به نام «الجدول» که آن را ابتدا چاپخانه «مرآة الغرب» منتشر کرد، و سپس سه نوبت در نجف (عراق) چاپ شد. (۱ - سال ۱۹۳۷، ۲ - بدون تاریخ، ۳ - سال ۱۹۶۹). چهارمین مجموعه شعر او «الخمائل» نام دارد که در دو نوبت چاپ شد: یکی در آمریکا به سال ۱۹۴۰ در اثناء جنگ جهانی

دوم، و دیگر در لبنان به سال ۱۹۹۸ چاپ «مکتبه صادر». در این چاپ مقداری از قصاید شاعر را که در فاصله چاپ اول تا این چاپ سروده است افزوده‌اند. این چاپ مصادف با دیدار شاعر از زادگاهش بود. ایلیا به لبنان آمده بود تا در سومین کنفرانس «یونسکو» که در آن هنگام در بیروت تشکیل می‌شد شرکت کند. پس از مرگش کتابفروشی «دار العلم للملین» برخی از قصاید او را گردآوری کرد، و به نام «تبر وتراب» در سال ۱۹۹۰ منتشر نمود.

سوی آنچه گفته شد، ابو ماضی مقدمه‌ای بر دیوان «نعمه الحاج» که در نیویورک منتشر شده نوشته است؛ و مجموعه آثار منشور او به نام «صور قلمیة» موجود است، که هنوز چاپ نشده است. اثر دیگرش ترجمه کتابی است از انگلیسی به نام «الغجر: عاداتهم و تقالیدهم» (کولیاها: عادات و رسوم آنان) که در سال ۱۹۳۵ چاپ شده است. در میان مجموعه‌های شعری ایلیا از لحاظ سبک و معنی و هنر و چگونگی و اندیشه، اختلاف بسیار موجود است. این اختلاف در میان اولین دیوان و چهارمین مجموعه شعر او به اندازه‌ای آشکار است که مثل آنست که دو شاعر در دو زمان دور از هم آنها را سروده‌اند. تردیدی نیست که هنر شاعر در مجموعه «الجداول» به خوبی آشکار شده، و در کتاب «الخمائل» به کمال و درخشندگی رسیده است. اما دو دیوان اولیه او نمودار کوشش بیهوده‌ای است که برای سرودن بیشتر قصاید آنها مصرف شده، و اندکی از آنها با موفقیت رو برو شده است.

در هر حال، با تکیه بر آنها نمی‌توان درباره این سراینده به داوری قطعی و نهائی پرداخت. این دو مجموعه در بازار کتابفروشان ناپدید شده و در برخی از کتابخانه‌های عمومی اثری از آنها دیده نمی‌شود، گویا دست جادوگری در نابودی آنها کوشیده، و از دیدگاه اهل تحقیق پنهان داشته است. با بررسی دیوانهای «الجداول» و «الخمائل» او، می‌توان صورت واقعی این شاعر را از لحاظ نیک و بد آثارش، و قوت و ضعف سخنش، به خوبی ترسیم کرد؛ این دو دیوان فرزند واقعی شاعر هستند، که او این دو فرزند را از خود جدا نمی‌کند، و از انتساب آنها به خویشان نمی‌هراسد،

بلکه بسیار عزیزشان می‌دارد، همچنانکه پدر به اولاد اهل خود عشق می‌ورزد، مطلبی که سزاوار است گفته شود، آن است که بر مجموعه دوم او، جبران خلیل جبران مقدمه‌ای نوشته، و با شیوه‌ای ظریف به تعریف شعر و شاعر پرداخته است. در مورد صاحب دیوان او گفته است: «ایلیا أبو ماضی شاعر است» و در مورد دیوان او گفته است: «پلکانی است میان دنیای محسوس و غیر محسوس، و رشته‌ای است که مظاهر زندگی را به پنهانی‌های آن پیوند می‌دهد. شعر او به مانند جام‌های پر شراب است، آنچنان شرابی که اگر آن را نجشی، برای همیشه تشنه خواهی ماند، مگر آنکه خدایان از بشر سیر و زده شوند، و بار دیگر آنان را غرق توفان کنند.»

دیوان «الجداول» از آغاز انتشار طرفداران بسیار پیدا کرد. در سرتاسرهای عربی، جوانان به خواندن و حفظ کردن آن پرداختند. برخی از ناقدان به بررسی و نقد آن مشغول شدند، نقاط ضعفش را نشان دادند، و خوبیهایش را که باعث لذت خواننده می‌شد و او را افسون می‌کرد ارائه نمودند. در مورد اینکه این اشعار اندیشه‌های بلند ادب جهانی را دربردارد، همگان یکصدا بودند. عقیده داشتند که سینه صاحب این اشعار معدن گرانبهای است که اگر در پرداخت آن پیگیری می‌کرد، از قویترین شاعران معاصر خود می‌شد. سبک او روان، لفظش زیبا، و اندیشه‌اش بی‌پیرایه است. پس از دو مجموعه سابقش، سخن او از حالت ابهام به روشنی گراییده بود. از سرودن قصاید کسل‌کننده کناره می‌گرفت تا معانی آنها را در قطعات کوچکی به بهترین وجه جای دهد، و زیباترین جامه را بر اندامشان راست کند. قافیه را متنوع کرد، در آهنگ تفنن نمود، بحرهای تجزیه کرد و عبارت را سادگی داد، تا آنکه بر خواننده اشعار خود چیره شد و او را از دنیای مادی به افق‌های جادویی منتقل کرد. خلاصه آنکه بهره او از محیط «الرابطة القلمیة» نوگرائی و آزادی سخن بود. از مصاحبت «جبران» و «نعیمه» و دوستان آنها اثری آشکار در اندیشه درخشان او ایجاد شد، که زینت‌بخش قصایدش گردیده است.

اگر در مجموعه «الجداول» او نمونه‌های بدینی آشکار شده، باید دانست که

بدبینی او معتدل است. این بدبینی بر اثر دیدن بدبختی‌های رادمردان، و کامروائیهای نامردان در اندیشه او راه یافته است، یعنی از مشاهده اختلاف طبقاتی که در میان مردم موجود بوده شروع می‌شود، تا آنکه او را خودخواهی ویران کننده‌ای به پیش می‌راند، در نتیجه لذتها را به خود اختصاص می‌دهد، و تمام مردم را کوچک می‌شمرد. رفتارش در این مورد مانند کودکی است که هر چه را در برابر خود ببیند، با هر دو دست تصاحب می‌کند، تا از دیگران برتر و در محیط خود یگانه باشد. او خویشتن را با این معانی در قصیده «بَرْدِي يَا سَحْب» (ای ابرها، خنک کنی) برتر می‌شمرد و می‌گوید:

كُلُّ نَجْمٍ لَا اهْتِدَاءَ بِهِ لَا أَبَالِي لَاحٍ أَوْ غُرْبًا
كُلُّ نَهْرٍ لَا ارْتِوَاءَ بِهِ لَا أَبَالِي سَالًا أَوْ نَضْبًا
إِسْقِنِي الصَّهْبَاءَ إِنْ حَضَرَتْ ثُمَّ صِفْ لِي الْكَأْسَ وَالْحَبِيبَا
لَيْسَ يَرَوِينِي مَقَالِكُ لِي: أَتَهَا الْعَقِيَانُ مُنْسَكِبَا

(هر ستاره‌ای که روشنائی نبخشد

طلوع یا غروبش برایم یکسان است

هر نهری که به کار آبیاری نیاید

پر آب یا خشکیده بودنش، در نظرم بی‌اهمیت است

اگر شراب آماده شد مرا جامی ده

سپس از جام و حباب برایم تعریف کن

گفتنت که: این عقیق خالص است، مرا سیراب نمی‌کند).

ولی درنگ او در این دایره تنگ چندان دوام نمی‌کند، و نگاهش بر این عیوب بشری ثابت نمی‌ماند، بلکه به افقهای گشاده تری راه می‌یابد، و در آنجا مردم دلخواه و زیبایی‌های دلنشین را می‌بیند، عقیده مند می‌شود که تکبر و خودخواهی و گوشه‌گیری در دل آدمی استوار نمی‌ماند، پس از آن درمی‌یابد که فداکاری و از خود گذشتگی از رموز زندگی است، و خویشتن‌داری از سودبخشی نشانه نادانی است،

زیرا در این صورت ما وجود خود را انکار کرده‌ایم، و نیز احمقانه است اگر همانند درخت انجیری شویم که رنج برگ درآوردن و گل کردن و میوه دادن و فایده رسانیدن را تحمل می‌کند، و برای پرندگان و انسانها مصدر خیر می‌شود، ولی از محصول خود بهره‌ای نمی‌برد. پس از آن در خویشتن فرو می‌رود و به اندازه حجم خود سایه می‌گسترده و سرانجام نتایجش در عروقت متوقف می‌شود، تا آنکه بهار می‌رسید و او هم چون میخی در زمین برهنه می‌ماند، و صاحب بوستان قطعش می‌کند تا بدست آتش سپرد (التینة الحمقاء، در دیوان «الجداول»، ص ۲۸).

در بیشتر قصایدش به این شیوه زندگی می‌خندند و دوستان خود را دعوت می‌نمایند تا از زندگی بهره‌مند شوند پیش از آنکه نابود شوند، و از زمزمه جویبار، و رایحه گلها، و تماشای ستارگان آسمان لذت برند، پیش از آنکه این تماشای دلکش از چشمان خاکی ما پنهان شود:

أَيْهَذَا الشَّاكِي وَمَا بِكَ دَاءٌ، كُنْ جَمِيلاً تَرَ الْوَجُودَ جَمِيلاً

(ای کسی که بدون مرض شکایت می‌کنی / زیبا باش تا دنیا را زیبا بینی)

لَتَكُنْ حَيَاتُكَ كُؤُلاً أَمْلاً جَمِيلاً طَيِّباً

وَلتَمَلِّ الأَحْلَامُ نَفْسَكَ فِي الكَهُولَةِ وَالصَّبَا

(باشد که امیدهای خوش و شیرین زندگیت را فرا گیرد)

باشد که رویاهای طلائی تو را در کوچکی و بزرگی احاطه کند)

زندگی را با تمام خوبیها و بدیهایش می‌پذیرد، و آن را تنها در روزهای که او بر روی زمین زندگی می‌کند محصور می‌نماید. او به دنیای پس از زندگی با شک و تردید می‌نگرد و می‌گوید: اگر ما نقد موجود را تباه کنیم، و تا حد امکان از آن بهره‌ور نشویم و میوه‌های زیبائی و خوبی را نچشیم، و دلها را از خوشی و سرمستی پر نسازیم، نشانه ناتوانی و زبونی است.

اما به آن مشکلات فلسفی که اندیشمندان و شاعران را از روزگاران کهن در تنگنا قرار داده‌اند، به سادگی می‌نگرد، و آنها را در داخل «طلسمی» جای می‌دهد، و با

جمله «لست ادري» (نمی‌دانم) قفلی بر آن می‌زند، یعنی او حل این مشکل را به دیگران وامی‌گذارد تا برای اثبات و روشن شدن آن و کشف علت و معلولش اقدام کنند و پرده ابهام را از روی آن برگیرند، زیرا شاعر باید از افقهای زندگی به اندازه ممکن بهره ور شود، و فلاسفه باید برای گشودن این طلسم بیندیشند^(۱).

گاهی اندیشه نیستی پس از مرگ به سراغ او می‌آید، و با پافشاری تمام، تمام موانع سر راه خود را در هم می‌کوبد، و اندک ایمان نمی‌آورد. خود را یکی از ترانه‌های زندگی می‌داند، که گوشه‌ای از شنیدن آن شاد و گوشه‌ی دیگر آزرده می‌شود؛ بوی خوشی می‌شمارد، که برای يك بینی، لذتبخش و برای دیگری ناراحت‌کننده است؛ یا گل اقحوانی است که اگر زنبور عسل آن را بمکد به عسل تبدیل می‌شود، و اگر کرمی روی آن جای گیرد، لطافت و زیبایی خود را از دست می‌دهد. سخنش همانند باران پر برکتی است، یعنی اگر بر بوستان فرود آید به گیاه و درختانش شادایی می‌بخشد، و اگر بر کویر ببارد، در شوره زار نابود می‌شود. بنابر این از خواننده اشعار خود تمنا می‌کند که صورت زیبایی این تشبیهات را به خود بگیرد، زیرا لحظات اندکی که بتوان با دل بیدار و زیباپسند زندگی کرد، در نظر او، از هزار سال زندگی اشرافی بهتر است... مجموعه «الخمائل» با این اندیشه ظریف آغاز می‌شود، و آن عبارت است از يك سلسله قصایدی که در زمانهای مختلف در روزنامه‌ها و مجلات منتشر شده، و سپس در سال ۱۹۴۰ آنها را گردآوری کرده و چاپ نموده است. چاپ اول زیبا و تمیز است، و در چاپ دوم غلط‌های چاپ اول اصلاح شده است.

در دیوان «الخمائل» أبو ماضي بسیاری از عناصر دیوان «الجداول» او دیده می‌شود، عناصری که اسباب و علل متنوع دیگری باعث پختگی و تکامل آنها شده است، زیرا شاعر هنوز به برتری هنر و ارزشمندی رسالت آن معتقد است. این مجموعه با

(۱) قصیده «الطاسم» او جداگانه چاپ شده، و شیخ محمد جواد جزائری با قصیده‌ای به همان سبک و وزن آن را پاسخ گفته و نامش را «حل الطاسم» گذاشته است. این قصیده در سال ۱۹۴۶ در بیروت چاپ شده و به جای ردیف «لست ادري» که تا آخر قصیده رعایت شد، جزائری ردیف «انا ادري» (من می‌دانم) را آورده است.

قصیده «الشاعر والمملك الجائر» (شاعر و پادشاه ستمکار) آغاز می‌شود. در این قصیده اندیشه جاودان بودن ادب واقعی، و نابودی هر عارضه‌ی دیگر دنیوی آشکار می‌شود. در تنوع قافیه‌ها و گوناگونی وزن‌ها و انتخاب کلمات آهنگدار چنان ظرافت و دقت قابل توجهی بکار رفته که سراسر قصیده مانند يك سمفونی هارمونیک درآمده است. علاوه بر این، در دیوان «الخمائل» پدیده‌ای موجود است که در دیوان «الجداول» دیده نمی‌شود، یعنی شاعر قصاید کلاسیک و جدید خود را در هم آمیخته، و نوعی شعر ایجاد کرده است که در مجموعه سابقش اثری از آن نیست، بلکه در این دیوان به ایجاد آن پرداخته، و در این کار بسیار زیاده‌روی کرده است. شاید محرك او برای جانبداری از این قطعات کلاسیک، آن است که علاوه بر مبالغه و افسوس، جلوه‌های زیادی از ابتکارات شعری و معانی تازه در آنها دیده می‌شود، چنانکه در کتاب «تبر و تراب» او نیز موجود است. بدین سبب از نابودی آنها حیفش آمده و در این دیوان ثبت نموده است.

در دیوان «الخمائل» پدیده دیگری آشکار شده که عبارت است از انگیزه عاطفه ملی در دل او. شاعر در این اشعار به عقب خود می‌نگرد، از دریاها عبور می‌کند، و روح مشتاقش با یادآوری خاطرات شیرین بیدار می‌شود، و همین خاطرات است که بهترین الهام‌بخش قصاید اوست، و در روزگار پیری، لبنانی بودن او، پس از سی سال، دوباره بوی خوش وطن را به مشامش رسانیده، و نورها و رنگهای آن در برابر چشمانش آشکار شد. آنگاه با این احساس جدید دوباره ترانه سر کرد، و به یاد سرسبزی لبنان، و غروب زیبای تابستانی آن، و برفهای زمستانی‌اش، و آسمان پر ستاره، و دخترکان خندان در مرغزارش، چکامه سرود.

در این اشعار می‌بینیم که لبنان در نظر شاعر مانند بهشتی است که به پرهیزکاران وعده داده شده، و همچون سرزمین موعودی است که می‌خواهد پس از جهانگردی بسیار دو باره به آغوش آن باز گردد.

وطني ستبقى الأرض عندي كلَّها حتى أعودَ إليك أرضَ التيه

(ای وطنم، تا به تو برنگردم همه کرة زمین / در نظرم زمین سرگردانی خواهد ماند)

دو گرایش فینقی و عربی که در دو قصیده «شبح» و «فلسطین» او دیده می‌شود، مانند آن است که احساس عواطفی که باعث برانگیختن توده‌های لبنانی معاصر می‌شود، دو باره در دل او زنده شده است.

در دیوان «الخمائل» آراء فلسفی او استوار می‌شود، و اندیشه‌هایی که در مجموعه سابق او مانند غنچه بوده شکفته می‌شود، و از چپ و راست علامت استفهام بدون جواب در اشعار پخش می‌شود، و سرانجام به نوعی از اطمینان سلبی می‌رسد، که در این جمله خلاصه می‌شود که پایان خیمه شب بازی زندگی، مانند تمام خیمه شب بازیهاست: پرده‌ای است که قسمت پایان داستان را پنهان می‌کند، و زنگی در گوشها برجای می‌گذارد، و شبهائی در برابر چشمها قرار می‌دهد، آنگاه اندک اندک متلاشی شود، تا آنکه نیستی مطلق طنین‌های آن را فرو نشاند.

مراجع

- ۱- فتحي صفوة نجدة: «إيليا أبو ماضي والحركة الأدبية في المهجر» بغداد ۱۹۴۵. (مقدمه به قلم روفائيل بطي).
- ۲- محمد قره علي: سلسله‌ای از تحقیقات در روزنامه «الحياة» در تشرین دوم (نوامبر) ۱۹۴۸، و تشرین دوم ۱۹۵۷.
- ۳- محمد قره علي: «رأيت وسمعت»، بیروت ۱۹۵۱.
- ۴- زهير ميرزا: «إيليا أبو ماضي، شاعر المهجر الأكبر»، دمشق ۱۹۵۴.
- ۵- عيسى الناعوري: «إيليا أبو ماضي، رسول الشعر العربي الحديث»، عمان.
- ۶- عيسى الناعوري: «أدب المهجر»، مصر ۱۹۵۹.
- ۷- عبد اللطيف شرارة: «إيليا أبو ماضي»، بیروت ۱۹۶۱.
- ۸- طه حسين: «حديث الأربعاء»، القاهرة، مج ۳.
- ۹- خليل ظاهر: «الشعر والشعراء»، نیویورک ۱۹۳۱.
- ۱۰- فؤاد أفرام البستاني: «الشعر العصري»، در مجله «المشرق»، ج ۲۵ (۱۹۲۷).
- ۱۱- فؤاد أفرام البستاني: درباره (کتاب) «الشعر والشعراء»، مقاله در «المشرق»، ۳۱ (۱۹۳۳).
- ۱۲- صلاح لبكي: «لبنان الشاعر»، بیروت ۱۹۵۴.
- ۱۳- وديع ديب: «الشعر العربي في المهاجر الأميركية»، بیروت ۱۹۵۵.
- ۱۴- نادرة جميل سراج: «شعراء الرابطة القلمية»، مصر ۱۹۵۷.
- ۱۵- جورج صيدح: «أدبنا وأدباؤنا في المهاجر الأميركية»، بیروت ۱۹۵۷.
- ۱۶- إحسان عباس ومحمد يوسف نجم: «الشعر العربي في المهجر»، بیروت ۱۹۵۷.
- ۱۷- مجله «المقتطف»، شماره نوامبر ۱۹۲۷ جلد ۷۱، شماره ژوان ۱۹۲۹ جلد ۷۵.
- ۱۸- مجله «الهلال»، شماره نوامبر ۱۹۲۷ جلد ۳۶.
- ۱۹- مجلة «المكشوف» شماره ۴۵۰، ۱۷ تشرین اول (اکتبر) ۱۹۴۸. گفتگوهائی که خود شاعر به مناسبت بازگشتنش به لبنان با بعضی روزنامه‌نویسان کرده است.